

امتناع

دریا نپذیرفت

این دمل‌های سیمانی را!

و آفتاب اینک،

-به گستردگی-

تمام پوست کشیده‌ی دریا را

می‌نوازد.

دمل‌های ناگزیر، اما

آفتاب را

از مردمان کوچه باز گرفتند.

از روزی که این دمل‌های سیمانی

بر تن شهر رویدند،

پرنده‌های مهربان مسلول شدند؛

و شهر دچار بحران بی‌پروانگی شد.

تنها کبوترانی ماندند،

که چشم بر دست رهگذران،

هر روز

نیازمندانه

می رقصند

و آزمندانه

دانه طلب می کنند.

دریا

این دمل ها را

بر شانه های خویش نپذیرفت؛

به پاداش همین امتناع بود که اینک،

در آن دور دست ها،

آسمان و دریا

چنان در آغوش هم فرو لغزیده اند که

نمی توان دریافت آیا:

این دریاست که آسمان گونه آبی شده است؟

یا آسمان است که دریا گونه آبی می نماید؟!